



دانشگاه تهران

دانشکده حقوق و علوم سیاسی

پایان نامه دکتری

رشته تحصیلی: علوم سیاسی

عنوان:

موانع توسعه سیاسی در افغانستان (۱۳۷۰-۱۳۹۸)

استاد راهنما:

جناب آقای دکتر ابراهیم متقی

استادان مشاور:

جناب آقای دکتر حمید احمدی

جناب آقای دکتر محمدجعفر جوادی

دانشجو:

محمد اکرم عارفی

سال تحصیلی: ۱۳۹۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تقدیم به :

روح پدرم

که در دوران تحصیل بیش از هرکس او را
مشوق خود میدیدم و او بود که ۲۴ سال رنج دوری ام
را تحمل کرد.

تشکر و قدردانی:

راهنمایی و مساعدت استاد ارجمند، جناب آقای دکتر
ابراهیم متقی، همواره مشوق بنده بوده و مسیر انجام این رساله را
هموار کرده است. لازم می بینم ارادت قلبی خود را خدمت استاد
اظهار نموده و از ایشان صمیمانه تشکر نمایم.
همچنین زحمات و مشاوره و همکاری عالمانه‌ی استادان
گرامی: آقایان دکتر حمید احمدی و دکتر محمد جعفر جوادی
ارجمند را نیز ارج نهاده و مراتب سپاس خود را نسبت به آنان
ابراز می نمایم.

چکیده

رساله حاضر پژوهش در «موانع توسعه سیاسی در افغانستان معاصر» را موضوع تحقیق خود قرار داده است. چرایی فروماندن افغانستان به مرحله توسعه نیافتگی سیاسی، پرسش اصلی این تحقیق را تشکیل میدهد. فرضیه ای که در جریان پژوهش مورد توجه قرار گرفته عبارت است از وجود مجموعه عوامل بهم پیوسته سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی که به دلیل حفظ مولفه های ماقبل مدرنی خود، مانعی در جهت دست یابی این کشور به توسعه سیاسی گردیده است. تنظیم داده های بهتر پژوهش نیازمند کمک گیری از نظریه های توسعه بود که در این زمینه از نظریه هانتینگتون بهره گرفته شده است. هانتینگتون در پدیدار شناسی توسعه نیافتگی سیاسی در جهان سوم، به شبکه ای از موانع اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اشاره نموده که به صورت مشترک در فروماندن جهان سوم به وضعیت ماقبل توسعه نقش داشته است. این چارچوب نظری به نظریه رسید که وضعیت توسعه نیافتگی سیاسی در افغانستان را بهتر میتواند توضیح دهد.

تلاش های معطوف به توسعه سیاسی در افغانستان به دلیل سطحی گرایی و فرانگیری همه جانبه متغیرهای اصلی، نتوانست لایه های زیرین زندگی عمومی را دستخوش دگرگونی نماید. ساختارهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ویژگیهای ماقبل مدرنی خود را در طول دهه های اخیر حفظ کردند. بافت قبیله ای ویژگی اصلی نظام اجتماعی این کشور محسوب می شود که در آن نهادهای خویشاوندی، عشیره ای و زبانی که در تقابل با نهادهای مدنی و ملی قرار دارد، نقش اصلی را در روابط افراد و گروهها بازی میکند. ساختار فرهنگی از مولفه های فرهنگ دینی از نوع بنیادگرایی آن و سنتهای محلی موسوم به «پشتون والی» شکل گرفته است. آموزه های این فرهنگ، باورهای مبتنی بر فردسالاری، تقدیرگرایی، تابعیت گرایی، قناعت پذیری، دیگرستیزی و تحمل ناپذیری و... را ترویج می نماید که مانع از رشد باورهای مبتنی بر مردم سالاری، عملگرایی، انتقاد ورزی، ریسک پذیری و همدیگرپذیری و مانند آن میگردد. همچنین ساختار سیاسی اقتدارگرا که همواره در این کشور حاکم بوده، بر رد آزادی های اجتماعی و سیاسی و شکل گیری گروهها که هر یک در آموزش و رشد جامعه می تواند سهمی ایفا نماید، اصرار ورزیده و مانع از روند تغییر بسوی جامعه چند صدایی گردیده است. اینها مجموعه عواملی هستند که در طول دهه های اخیر به صورت ثابت باقی مانده و فرصت ورود به نوگرایی را از این کشور سلب کرده است.

فصل اول: کلیات پژوهش

مقدمه

تحولات سیاسی معاصر افغانستان به لحاظ جهت گیری های سیاسی و رویکرد آن به مسایل جدید، به دو دوره متفاوت قابل تقسیم است: دوران پیش از مشروطیت (پیش از سال ۱۹۱۹) و دوران پس از آن. عصر پیش از مشروطیت، عصر استیلای سلطنت های مطلقه سنتی از نوع "امیرسالاری" میباشد که در قالب گفتمان نظام های تبارسالاری و ایلی قابل بررسی می باشد. این دوره ای از تاریخ سیاسی افغانستان، از سال ۱۱۶۰ هجری قمری / ۱۷۴۷ میلادی با روی کار آمدن احمدشاه ابدالی خان زاده ای از قبیله سدو زایی های قندهار آغاز می شود. احمدشاه ابدالی پایه گزار افغانستان جدید شناخته می شود، افغانستانی که امروز وارث بخشی از قلمرو آن است. نظام سیاسی افغانستان پس از احمدشاه، ترکیبی از ویژگی های نظام ایلی، امپراطوری ایرانی و سلطنت اسلامی را در خود جمع کرده بود.

عناصر ایلی دولت بیشتر در شیوه تاسیس، توزیع قدرت و توسعه و تثبیت قلمرو، به کار گرفته می شد. دولت احمدشاه براساس تصمیم "لوی جرگه" یا "شورای سنتی قبایل" که یک نهاد اجتماعی ریشه دار در میان قبایل افغان است، در سال ۱۷۴۷ میلادی در قندهار تاسیس شد. در پی این جرگه، قدرت میان خوانین و اشراف قبایل به گونه ای که سنت های قبیله ای ایجاب می کرد، توزیع گردید. مقام شاهی به ریس قبیله سدوزایی و مقام وزارت به ریس قبیله محمد زایی و مقام مشاوره و مناصب دیگر به سران قبایل دیگر واگذار گردیدند. شیوه قبایلی توزیع قدرت، توانست فرصت مشارکت برای سران قبایل فراهم نموده و مشروعیتی برای احمدشاه و دولت او به وجود آورد. احمدشاه در گسترش و تثبیت قلمرو سیاسی خود از روش تهاجمات مردمی، غارت و تاراج و انتقام و مجازات دست جمعی مخالفان که سنت دیگری در قبایل بود، بهره می جست.^۱ امور تشکیلاتی دولت احمدشاه برمذد امپراطوری ایران صفوی و افشاری بنا نهاده شده و اداراتی مانند: کشیکچی باشی، سرلشکری،

^۱ - محمد صدیق، فرهنگ، (۱۳۷۱) افغانستان در پنج اخیر، ج ۱، چاپ جدید، قم، اسماعیلیان، ص ۱۱۱-۱۱۲.

دیوان بیگی، قابوچی باشی، ضبط بیگی و قللرآقاسی در آن تعریف گردیده بودند.^۱ عناصر دینی دولت بیشتر در مدل سلطنتی و مطلق العنانی شاه به عنوان «اولوالامر» ظهور پیدا کرده بود. شاه با احراز جایگاه امیری، مجری شریعت تلقی شده و بدین طریق قدرت نامحدود خود را توجیه دینی می نمود. مدل دولت احمد شاهی که از نوع " پدر سالاری" یا " مذهبی- ایلی" بود، ۱۷۲ سال بر جغرافیای افغانستان دوام پیدا کرد. اما این مدل هیچ گاه نتوانست ثبات سیاسی را در کشور تامین نماید. بزرگترین عامل برهم زنده ثبات، نابسامانی در ساختار درونی نظام سیاسی ایلی تبار بود که به درگیری های مکرر میان شاهزادگان و سرداران برسر قدرت، منتهی می شد. با گذشت زمان، عناصر ایلی و بعضا مذهبی دولت، فربه تر شده و ویژگی های امپراطوری و تشکیلاتی آن که نقطه امیدی به سوی ترغیب مدنیت بود، رو به ضعف نهاد.

الگوی مذهبی- ایلی دولت تا سال ۱۹۱۹ که امیر حبیب الله قدرت را در اختیار داشت ادامه یافت. پس از روی کار آمدن آمان الله در همین سال، مدل نام برده که جنبه دینی و قدسی بیشتری داشت به مدل شاهی- ایلی که جنبه سیاسی و غیر قدسی آن غالب بود، تغییر ماهیت داد. این جابجایی بر اثر پیروزی جنبش مشروطیت با محوریت شاه آمان الله به وجود آمد. شاه آمان الله گرچند از تبار شاهان پیشین بود اما بارویکرد نو به سیاست و دولت، آغازگر دور جدیدی در تاریخ سیاسی افغانستان به شمار می رود. این دور جدید با تغییر در نظام سیاسی (تبدیل سلطنت مطلقه به مشروطه) و ورود مفاهیم تازه ای مانند: قانون، مردم، آزادی، برابری، مشروطیت و روشنفکری در ادبیات سیاسی کشور، از گذشته متمایز می گردد.^۲

باتوجه به این دو مقطع متفاوت در تاریخ سیاسی افغانستان، آنچه به موضوع رساله کنونی ارتباط می یابد، تحولات مرتبط با دور دوم از تاریخ سیاسی افغانستان است. افغانستان در مقطع دوم تاریخ سیاسی خود، فرصتی جهت ایجاد تعامل با جریان مدرنیسم در جهان به دست آورد. این تعامل انتظاراتی را در مورد الحاق افغانستان به جرگه کشورهای در حال توسعه در طی قرن بیستم خلق کرد اما روند تحولات در جهتی ادامه یافت که افغانستان در مدت یک قرن، تغییرات بسیار اندکی را در

^۱ - همان، ص ۱۱.

^۲ - آمان الله (۱۳۷۸) حاکمیت قانون در افغانستان، پشاور، خپرولو موسسه، و عبدالغفور، روان فرهادی (۱۳۷۸) مجموعه مقالات محمود طرزی.

ساختارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خویش پذیرا گردید. بررسی چرایی به حاشیه افتادن افغانستان از روند مدرنیسم و عبور نتوانستن از خط سنت، هدف اصلی پژوهش حاضر را تشکیل می دهد. تلاش بر این است تا در جریان این کاوش بتوان پاسخی برای این پرسش پیدا نمود.

الف- طرح پژوهش

۱- طرح مسئله

افغانستان از سال ۱۲۹۸ ه.ش / ۱۹۱۹ میلادی، وارد مرحله جدیدی از تاریخ سیاسی خود گردید که در آن روندی به سوی تعدیل نظام مطلقه سلطنتی و تدوین اولین قانون اساسی آغاز گردید. شاه آمان الله پس از دست یابی به قدرت در سال ۱۹۱۹ م و کسب استقلال سیاسی از انگلیس در سال ۱۹۲۱ م، ایجاد اصلاحات سیاسی در کشور را که خواست جامعه روشنفکر این کشور بود، روی دست گرفت. در زمان او اولین قانون اساسی کشور تدوین شده و بازنگری در مناسبات سنتی قدرت با ایجاد فضای باز سیاسی و توجه به آزادی های مدنی، مورد توجه قرار گرفت. اقدامات اصلاح گرایانه شاه آمان الله با استقبال روشنفکران روبه رو گردید. اما واکنش سریع و غافلگیرانه نیروهای سنتی و محافظه کار در برابر برنامه های اصلاحی او، شاه را به عقب نشینی به سنتهای سیاسی، اجتماعی و دینی پیشین واداشت. رویارویی جناح اصلاح گرا با محافظه کاران، صف بندی تازه ای را در درون و بیرون از دربار رقم زد. شاه که قدرت و مشروعیت خود را عمدتاً از «قبایل» و «مذهب» دریافت می کرد، نتوانست در برابر موج مخالفت های قبایل و روحانیون که علیه سیاست های نوگرایانه او به راه انداخته بود، مقاومت نماید. بدین ترتیب اولین حرکت اصلاحی به دلیل مواجه شدن با موانع، به بن بست رسیده و شاه آمان الله در سال ۱۹۲۸ م ناگزیر به ترک کشور گردید.

کنار رفتن آمان الله از صحنه قدرت، عرصه را برای استقرار دوباره سلطنت مطلقه و ادامه اقتدارگرایی از نوع گذشته، هموار نمود. این وضعیت حدود سه و نیم دهه به درازا کشید و در این میان، نهادهای دموکراتیک مجال ظهور پیدا نکرد، میزان مشارکت گسترش نیافت و حقوق شهروندی و آزادی های مدنی و فکری نادیده انگاشته شد. نظام سلطنتی مطلقه با اتکا بر مشروعیت برخاسته از سنت های قبیله ای و دینی و همیاری نیروی اشراف و نظامیان به حیات خود ادامه داد.

در دهه ۱۳۴۰ شمسی، تلاش های تازه ای از طرف جناح روشنفکر درون دربار، احزاب و برخی

نخبگان سیاسی خارج از دستگاه حکومت، برای توسعه سیاسی انجام گرفت و توانست مرحله آغازین گذار از سلطنت مطلقه به مشروطه را با ایجاد تغییرات شکلی در ساختار سیاسی و تهیه قانون اساسی جدید، با موفقیت سپری نماید و روزنه ای بسوی مشارکت، کثرت گرایی و آزادی های مدنی بگشاید. اما این حرکت مقطعی نتوانست به یک روند پایدار (هر چند محتاطانه) در جهت انعطاف پذیر سازی نظام سیاسی تبدیل گردد. بازگشت پیاپی امواج اقتدارگرایی در دهه های ۱۳۵۰ (حکومت محمد داود) و ۱۳۶۰ شمسی (دولت ایدئولوژیک کمونیستی) بیانگر وجود عوامل نیرومند در حفظ اقتدارگرایی و نفی دموکراسی در این کشور است. در این دو دهه اخیر، استبداد سنتی جای خود را به استبداد مدرن داد و تغییر رژیم از «سلطنت» به «جمهوریت» کمکی به توسعه سیاسی نکرد.

تلاش های مداوم نیروهای طرفدار دموکراسی در این کشور، با ناکامی های پیاپی همراه بوده و نتوانسته افغانستان را از اقتدارگرایی در عرصه سیاسی و قبیله گرایی در عرصه اجتماعی و کشاورزی در عرصه اقتصادی بیرون آورد. افغانستان در چند دهه اخیر، با بحران های ناشی از فقدان توسعه و نوسازی سیاسی مانند: بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران امنیت، بحران نفوذ و بحران توزیع مواجه بوده است. دلایل بیگانه ماندن این کشور از شاخصهای نوسازی سیاسی، یکی از پرسش های مهمی است که ذهن اکثر شهروندان این کشور را به خود مشغول کرده است. دلایل واقعی شکست روند نوسازی سیاسی، هنوز در ابهام باقی مانده و به درستی موشکافی نگردیده است.

شرایط سیاسی مناسبی که امروز در کشور به وجود آمده و زمینه را برای تبیین این مسئله و کشف موانع اساسی آن فراهم نموده، پژوهشگران را در جستجوی رمزگشایی از این مسئله و کشف عوامل ناگفته آن واداشته اند. پرسش های اساسی مطرح در این مسئله این است که: چرا تلاش های شاه آمان الله و مشروطه خواهان پس از او، در ایجاد اصلاحات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی به بن بست مواجه شد؟ موانع مطرح در مسیر توسعه سیاسی در افغانستان چه بوده اند؟ نقش نظام سیاسی در این پروسه چه می تواند باشد؟ ساختار قبیله ای و فرهنگ سنتی آن چه نقشی در این خصوص داشته اند؟ آیا فراگیری نظام کشاورزی و شکل نگرفتن صنعت و بازار نیز می تواند به عنوان مانعی در این امر مطرح گردد؟

پژوهش حاضر، در نظر دارد سوالات فوق را یکایک به بحث گرفته و پاسخهای مناسب را با توجه به شواهد موجود و داده های معتبر با استفاده از نظریه رایج شده در این ارتباط تا حدودی

بدست آورد.

۲- اهداف تحقیق

تحقیق حاضر در نظر دارد موانع توسعه و نوسازی سیاسی در افغانستان را به بررسی گرفته و با شناسایی موانع اساسی توسعه و نوسازی سیاسی در این کشور، راه های دستیابی به آن را کشف و ارایه نماید. بدین ترتیب اهداف مورد نظر این تحقیق عبارتند از:

- شناخت روند ناموفق تلاش های انجام گرفته در جهت توسعه و نوسازی سیاسی در افغانستان.
- شناسایی موانع اساسی توسعه سیاسی در کشور.
- فراهم کردن زمینه برای ارایه راه حل های مناسب به منظور کاهش چالش ها در مسیر توسعه سیاسی.

۳- ضرورت تحقیق

طولانی و پیچیده شدن منازعات سیاسی و فکری میان جناح های طرفدار و مخالف توسعه سیاسی و پرهزینه شدن آن برای این کشور به گونه ای که جنگ، خشونت، افراط گرایی، تبعیضات قومی، استفاده از زور، نبود و یا کاهش مشروعیت و نادیده گرفته شدن آزادی های مدنی را به نحو چشم گیری افزایش داده است، ضرورت یک کاوش علمی و واقع بینانه جهت شناسایی عوامل و موانع موجود در این مسئله را به شدت افزایش داده است. در گذشته هر نوع تلاشی برای دست یابی به توسعه سیاسی، با ناکامی روبرو گردیده است. با وجود آثار بسیار مخربی که شکست روند نوسازی سیاسی در افغانستان برجای نهاده و پیامدهای آن نه تنها عرصه داخلی بلکه عرصه منطقه ای را نیز متأثر کرده است، تاکنون یک مطالعه علمی و منسجم، از سوی محافل علمی و دانشگاهی افغانستان، در این خصوص صورت نگرفته است. برخورد غیر علمی نخبگان و دولتها با مسئله شکست روند دولت سازی مدرن در افغانستان، تاکنون مانع از تأملات نظری عمیق و ارایه راه حل های مناسب در موضوع گردیده است. احتمالاً نبود شرایط مساعد برای انجام پژوهش های بیطرفانه و آسیب شناسانه در حاکمیت رژیم های گذشته، از جمله عوامل اساسی نبود و یا دیرکرد در انجام تحقیقاتی از این نوع بوده است. تغییر رویکرد دولت کنونی افغانستان به توسعه سیاسی و ظهور نشانه هایی از وجود اراده سیاسی به نوسازی سیاسی در کشور، می تواند مشوقی برای تحقیق در مسئله باشد. اما به نظر

می رسد بدون آسیب شناسی واقع بینانه از روند ناکامی دولت سازی در کشور و اتخاذ راهکارهای جدید و موثر در این زمینه، به مشکل بتوان به یک نتیجه مثبت امید وار شد.

مطالعه در عوامل و یا موانع گذار از مرحله کاملاً سنتی و توسعه نیافتگی سیاسی، به مرحله در حال توسعه و نوسازی سیاسی، می تواند برای کشورهایمانند افغانستان بسیار با اهمیت تلقی شود. شاید در خصوص افغانستان، مطالعات آسیب شناسانه در مورد روند نوسازی سیاسی، از جهتی مهم تر به شمار رود، از آن رو که این کشور در نیم قرن اخیر بیش از آنکه به استقبال از برنامه های نوسازانه شتافته باشد، به ستیز و رویارویی با آن برخاسته است. رشد افراط گرای مذهبی و قومی، استمرار جنگ و خشونت، طرد ارزشهای مدنی و عدم استقبال از مشارکت که همه در تضاد با ارزشهای نوسازی سیاسی قرار دارند، نیاز به ریشه یابی دارد. لازم است رابطه این عوامل با عدم توسعه و تأثیر آنها بر ناکامی روند نوسازی سیاسی در افغانستان، مورد تحقیق قرار گیرد و این همان چیزی است که پژوهش حاضر در صدد دست یابی به پاسخ یا پاسخ های آن می باشد.

۴- پیشینه و ادبیات تحقیق

مباحث توسعه سیاسی از مباحث مهم و مورد توجه بیشتر اندیشمندان در اکثر کشور های جهان اعم از توسعه یافته و در حال توسعه می باشد. صاحب نظران علوم اجتماعی در اروپا، آمریکا و جدیداً در کشور های در حال توسعه آسیایی و آمریکای لاتین، به نظریه مندسازی روند توسعه و نوسازی سیاسی در تاریخ غرب پرداخته و با ارایه آنها به عنوان الگوهای نظری موفق برای جهان سوم، سعی در گسترش این ادبیات در همه کشور ها دارند. نظریه پردازی در موضوع توسعه سیاسی، در طی قرن نوزده و نیمه اول قرن بیستم، با خوشبینی های زیادی آغاز شد. در این نظریه ها که به نظریه های کلاسیک و تکامل گرا معروف شده است و اندیشمندانی مانند: آگوست کنت، کارل مارکس، هربرت اسپنسر، دورکیم، ماکس وبر و فردیناند تونیس به نظریه پردازی پرداخته اند، یک سیر خطی برای توسعه همه جوامع در تاریخ ترسیم شده که از مسیر تجربه غرب می گذرد. در این مجموعه از نظریه ها «سنت» و «فقر» یعنی پایین بودن میزان درآمد ناخالص ملی، مانع اصلی در توسعه سیاسی شناخته شده است. اما در اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ میلادی پس از انجام تحقیقات بیشتر در تاریخ تحولات جوامع دارای نظام های سیاسی و فرهنگی مختلف، مکتب نوسازی پارسونز و همفکران او شکل گرفت که تفسیر پیچیده تری از توسعه و موانع آن ارایه می داد. بطور کل، پژوهشها در موضوع

توسعه و نوسازی در دهه های اخیر، از سرعت، تنوع و از لحاظ قلمرو از دامنه گسترده تری برخوردار گردیده است. تحول مثبت در این پژوهشها و نظریات، رویکرد عمیق تر و واقع بینانه تر نسبت به ویژگیهای کشور های توسعه نیافته است. مکتب نوسازی جدید و نقدهای آن که توسط پل باران، فرانک، سمیر امین، اودانل و دیگران مطرح شده وهم چنین در نظریه های مربوط به مکتب نظام جهانی و الرشتاین، بحث های عمیقی درباره موانع توسعه و نوسازی صورت گرفته است. بنابراین می توان گفت که در این موضوع مطالعات گسترده ای در محافل دانشگاهی و علمی کشورهای غربی انجام گرفته است.

در ایران نیز در دو سه دهه اخیر، مطالعاتی در این موضوع انجام گرفته که رو به گسترش است. این مطالعات، هرچند بیشتر روی عوامل و راهکارهای توسعه سیاسی تمرکز یافته است، اما با وجود آن از پرداختن به چالش ها و موانع توسعه سیاسی نیز غفلت نورزیده است. کتاب «موانع توسعه سیاسی در ایران» نوشته دکتر حسین بشریه، «چالشهای توسعه سیاسی» اثر دکتر عبدالعلی قوام و «موانع ساختاری توسعه سیاسی ایران» پایان نامه ای در دانشگاه تهران از این جمله اند. همچنین مقالات متعددی در این ارتباط در مجلات علمی ارایه گردیده که حکایت از اقبال اندیشمندان ایرانی در این زمینه دارد.

اما در افغانستان که قلمرو این تحقیق را تشکیل می دهد، کار علمی چندانی در ارتباط با موضوع انجام نگرفته است. در دو دهه قبل از سال ۱۳۸۱ شمسی که طرح مباحث مربوط به توسعه سیاسی در کشورهای جهان سوم، رو به رشد نهاد، افغانستان درگیر جنگ داخلی و جنگ با نیروهای شوروی در خاک خود بود. پس از جنگ، زمانی که شرایط، اندکی رو به بهبودی نهاد، پرسش هایی در این خصوص مطرح گردید که تا هنوز کمتر به پژوهش ها و تأملات علمی و واقع بینانه تبدیل گردیده اند. آثاری که که تاکنون در این رابطه به نشر رسیده، در دو بخش قابل طبقه بندی است: آثاری با ویژگی های عمدتاً ژورنالیستی، آثاری با رویکرد پژوهشی تک متغیره و یا چند متغیره ناتمام.

از نمونه آثار طبقه اول می توان به نوشته های نویسندگان غیر اکادمیک اشاره نمود. در بهار سال ۱۳۸۸ رساله ای تحت عنوان «دیو هفت سر؛ نگرشی بر موانع توسعه سیاسی در افغانستان» نوشته عبدالحفیظ منصور به نشر رسید که چپینشی از هفت عامل دخیل در توسعه نیافتگی سیاسی در

افغانستان را به نمایش می گذارد، بدون اینکه پشتوانه نظری و ساختار منطقی به خود گرفته باشد.^۱ این اثر با شیوه روزنامه نگاری به بررسی «موانع» پرداخته و با رویکرد سیاسی- اجتماعی به طرح مسله پرداخته است. هم چنین در این ردیف می توان از کتاب «علل عقب ماندگی افغانستان: راهکارها و راه حلها» نوشته علی جان رحمانی از نویسندگان متأخر افغانی مقیم ایران نام برد که سعی کرده به صورت متراکم، مجموعه ای از عوامل گوناگون دخیل در توسعه نیافتگی (یا عقب ماندگی) کشور را جمع آوری نموده و با رویکرد اخلاقی و اقتصادی به توصیف و تحلیل موضوع بپردازد. در این اثر به راهکارهای توسعه نیز پرداخته شده است.

در گروه دوم از نوشته ها، پژوهش هایی قرار می گیرد که با رویکرد علمی به طرح مسله پرداخته است. در سال ۱۳۸۰ کتابی تحت عنوان "جامعه شناسی سیاسی افغانستان" نوشته سید عبد القیوم سجادی به نشر رسید. این کتاب به ریشه یابی بحران سیاسی وموانع شکل گیری دولت ملی در افغانستان پرداخته و آن را در شکاف های قومی و مذهبی که همواره در این کشور وجود داشته اما به علت کنترل شدید و شیوه سرکوب اجتماعی سیاسی مجال بروز نیافته، دانسته است.^۲ پژوهشگر در این اثر، رابطه ساختار قومی و مذهبی را با نظام سیاسی در دوران معاصر افغانستان مورد بررسی قرار داده و به این نتیجه رسیده که ساختار قومی و مذهبی دولت که رفتار سیاسی نخبگان را به شدت تحت تاثیر قرار داده، مانع اصلی در مسیر شکل گیری یک دولت ملی فراگیر در این کشور بوده است. این اثر دارای چارچوب نظری و مبتنی بر داده های تحقیقی مفیدی است اما رویکرد تحقیق، رویکرد جامعه شناختی است که تنها به نقش متغیرهای اجتماعی مانند "قومیت و مذهب" بر سیاست به ویژه بحران دولت ملی پرداخته و به متغیرهای دیگر اشاره ای نداشته است.

کار دیگر در این حوزه، مربوط به دو تا رساله ای است از محمد جواد صالحی تحت عنوان «موانع همگرایی داخلی و فرهنگ سیاسی در افغانستان» و «موانع تحکیم دموکراسی در افغانستان». رساله اول (کارشناسی ارشد)، روی نقش عامل فرهنگی در واگرایی سیاسی و ناکامی احزاب جهادی در تشکیل دولت ملی پرداخته است. سوال اصلی رساله عبارت است از اینکه "مانع اصلی همکاری

^۱ - هفت مانع دخیل در عدم توسعه سیاسی از نظر نویسنده کتاب «دیو هفت سر؛ نگرشی بر موانع توسعه سیاسی در افغانستان» عبارتند از: دخالت خارجی، تنوع قومی، اسلام سیاسی، برتری خواهی پشتون ها، فقر اقتصادی، قبیله نشینی و قبیله گرایی وافراط یا آرمان گرایی.

^۲ - عبد القیوم، سجادی (۱۳۸۰) جامعه شناسی سیاسی افغانستان، قم، بوستان کتاب، ص ۱۸.

و وفای گروه‌های مجاهدین برای ایجاد حکومت و تأمین امنیت چه بوده است؟ فرهنگ سیاسی مردم در این رفتار چگونه و تا چه حد نقش آفرینی داشته است؟ به عبارت دیگر رابطه میان واگرایی مجاهدین و ارزشها و اعتقادات آنان در مورد حکومت و سیاست چه می باشد؟^۱ این پژوهش از بررسی نقش عوامل دیگر در نابسامانی سیاسی و شکست دولت ملی بازمانده و صرفاً تاثیر عامل فرهنگی را به عنوان عامل کلیدی در عدم شکل گیری دولت ملی، آنهم در دوران خاص جهاد به پژوهش گرفته است.

رساله دوم (مقطع دکتری) در سال ۱۳۸۸ در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران دفاع شده و در آن، موانع دموکراسی در فاصله سال های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۷ به بررسی گرفته شده است. نویسنده، سه عامل: فرهنگ سیاسی، شکاف های اجتماعی و ماهیت دولت را موانع اصلی تحکیم دموکراسی در افغانستان دانسته است. این رساله از اینکه توانسته با رویکرد جامع تر به پژوهش بپردازد، کار عمیق تر و فراگیر تری را انجام داده اما تمرکز آن بر شرایط خاص پس از جنگ های داخلی و حوادث جاری، سبب گردیده که از بررسی ریشه ای موانع دموکراسی که در تمام یک قرن اخیر این کشور ادامه داشته و به ساختارها بر می گردد، باز بماند.

اثر دیگر در این موضوع کتاب «افغانستان معاصر و چالش سامان سیاسی» نوشته دکتر وحید بینش است (۱۳۸۸) که از نظر علمی و پژوهشی اثر ارزنده ای به شمار می رود. این اثر با رویکرد ساختار-کارگزار به بررسی دولت هادر تاریخ افغانستان پرداخته و نابسامانی های موجود در نظام سیاسی را ناشی از ساختارقبیله ای و کارگزاران برخاسته از نظام قبیله ای دانسته است.^۱ این اثر بررسی های خود را روی نظام های سیاسی افغانستان متمرکز نموده و انواع نظام های سلطنتی مطلقه، سلطنتی مدرن، جمهوری و اسلامی را به ترتیب تاریخی مورد بحث قرار داده است. هدف از طرح ترتیبی و تاریخی واکاوی نظام های سیاسی افغانستان، اثبات رابطه ساختاری میان نظام های پیشین و کنونی و تاثیر آن در ناکامی روند دولت سازی مدرن در این کشور می باشد. اما این اثر به طور روشن، رابطه ساختار و کارگزار را در نابسامانی یکایک نظام های سیاسی که محقق در ابتدا به آن اشاره کرده، به بررسی نگرفته است. هم چنین در این اثر به نقش عوامل فرهنگی و اقتصادی که دو عامل عمده در

^۱ - محمد وحید، بینش (۱۳۸۸) افغانستان معاصر و چالش سامان سیاسی، کابل، مرکز تحقیقات و مطالعات راهبردی افغانستان، ص ۲۳-۲۴.

سامان دهی و یا نابسامانی دولت‌های مدرن به شمار می‌رود، اشاره‌ای به عمل نیامده است. فقدان یک رویکرد جامع‌تر در پژوهش و عدم تفکیک چالش‌های نابسامانی در روند تحقیق، مارا بر آن داشت تا به پژوهش دیگری اقدام نماییم که این کاستی‌ها را کمتر داشته باشد. هم‌چنین در این جا می‌توان از پایان‌نامه‌ای تحت عنوان «علل و عوامل عقب‌ماندگی افغانستان» نوشته جمعه خان حسینی دانش‌پژوه مرکز جهانی علوم اسلامی سابق (جامعه المصطفی العالمیه) در قم یاد نمود که به خاطر رویکرد تک‌متغیره (سیاسی)، نتوانسته به کالبد شکافی عمیق و تخصصی بپردازد.

پس با توجه به این پیشینه، می‌توان گفت که پژوهش‌های نام‌برده بخاطر تمرکز بریک یا دو عامل خاص، یا معطوف بودن به مقطع زمانی خاص، نتوانسته پژوهشی جامع از توسعه نیافتگی سیاسی افغانستان ارائه دهد. تحقیق حاضر توانسته با نگاه عمیق‌تر و جامع‌تر با رویکرد خاص توسعه‌ای به بررسی مسأله پرداخته و به نوبه خود کار متفاوتی را در حوزه بررسی چالش‌های توسعه سیاسی در افغانستان به سرانجام رسانده است.

۵- سوال اصلی

پرسش اساسی معطوف به توسعه نیافتگی سیاسی افغانستان که محور پژوهش این رساله را تشکیل می‌دهد، این است که عوامل اساسی ناکامی روند دولت‌سازی و توسعه سیاسی در افغانستان چه بوده و این وضعیت تحت تاثیر چه عواملی شکل گرفته است؟

۶- سوالات فرعی

در توضیح سوال اصلی، به سوالات فرعی دیگری که این پژوهش به آنها پرداخته است به قرار ذیل می‌توان اشاره نمود:

۱- تلاش‌های معطوف به توسعه سیاسی در افغانستان از کی آغاز گردیده و چه روندی را پیموده است؟

۲- ویژگی‌های اساسی نظام اجتماعی افغانستان چیست؟

۳- نقش فرهنگ سنتی و دینی در شکل‌دهی نوع نظام سیاسی کشور چگونه بوده است؟

۴- گروه‌بندی نظام اقتصادی افغانستان در طی قرن بیستم چه گونه بوده و رابطه آن با حفظ

سنت‌های سیاسی و استقبال از ارزش‌های مدرن را چه گونه می‌توان ارزیابی کرد؟

۵- تاثیر ساخت قدرت مطلقه و اقتدارگرا، بر روند تحولات سیاسی و جهت گیری معطوف به نوسازی سیاسی چگونه بوده است؟

۷- فرضیه

فرضیه ای که تحقیق حاضر در صدد کشف یا اثبات آن بوده و سعی دارد آن را مدلل سازد، عبارت است از این که مجموعه ای از متغیرهای به هم مرتبط مانند: فرهنگ سیاسی پیرو، ساختار ایلی جامعه، ساخت قدرت مطلقه و فقرفزاینده در فروماندن این کشور به مرحله توسعه نیافتگی سیاسی تأثیرگذار بوده است.

۸- متغیرها

الف- متغیرهای مستقل

۱- فرهنگ سیاسی پیرو و تقدیرگرا: رابطه فرهنگ سیاسی با توسعه و عدم توسعه یکی از محورهای مهم در نظریه های متأخر نوسازی به شمار می رود. فرهنگی دارای عناصر ظرفیت ساز تحرک، استقلال، ریسک پذیری و نقدگرایی، عاملی برای پرورش اندیشه و نهادهای معطوف به توسعه سیاسی می باشد. چنانچه نظام فرهنگی مبتنی بر ارزشهای سودگریز، انزواگرا، تقدیرگرا و تحول ناپسند، از عوامل بازدارنده توسعه محسوب می شود.

۲- ساخت قدرت مطلقه: نوع ساخت قدرت که از چگونگی توزیع آن و مشارکت افراد و گروه ها نمایندگی می کند، رابطه نزدیکی با ظرفیت سازی برای توسعه و یا عدم توسعه دارد. ساخت قدرت از نوع سلطنتی و بعدا دیکتاتوری (فردی و حزبی) در افغانستان، ظرفیت های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی برای رشد آزادی ها و شکل گیری نهادها را که زیربنای نوسازی در کشور را تشکیل می دهد، از میان برده است. دولت های مطلقه این کشور، از شکل گیری هر نوع زیر ساخت های نوسازی مانند: مطبوعات آزاد، احزاب مستقل، تحمل نظریات متفاوت، توسعه ارتباطات و آموزش جلوگیری و یا کوتاهی ورزیده است، که این امر مجال حرکت نهادمند به سوی نوسازی را در این کشور از میان برده است.

۳- قبيله ساختاری جامعه: نظام اجتماعی افغانستان دارای بافت های نیرومند خویشاوندی و ایلی می باشد که عناصر آن در برابر هر نوع ترتیبات مدرن، از خویش مقاومت نشان می دهد. این

ترتیبات در گذشته و امروز، مانعی بر سر راه شکل گیری نهادهای مدرن مانند: احزاب، اتحادیه ها و سندیکاها بوده و به توسعه روابط اجتماعی که بنیاد جامعه نوین را تشکیل می دهد، به شدت آسیب رسانده است.

۴- فقر: رشد اقتصادی و سطح درآمد ملی و سرانه، به پیچیدگی روابط، افزایش انتظارات، شکل گیری نهادهای اجتماعی و افزایش اهرم فشار سیاسی بر دولت کمک می کند که این امر می تواند دولت ها را به مردم سالار شدن تشویق نماید اما زمانی که شرایط اقتصادی ناگوار بوده و فقر حالت فراگیر به خود گرفته باشد، زمینه های مشارکت کاهش یافته و روابط اجتماعی ساده تر و ابزار کنترل در دست دولت متمرکزتر می گردد که این امر به حفظ نظام های اقتدارگرا کمک خواهد کرد.

ب- متغیر وابسته

توسعه نیافتگی سیاسی افغانستان

۹- روش تحقیق

روش تحقیق و اثبات فرضیه در این پژوهش، روش تحلیلی است. در جریان تحقیق سعی به عمل خواهد آمد تا ارتباط میان هر یک از متغیرهای مستقل مانند: فرهنگ سنتی، ساخت قدرت مطلقه، ساختار ایلی جامعه، با توسعه نیافتگی سیاسی، نشان داده شود. شاخص های توسعه در چارچوب نظری این تحقیق عبارتند از: عقلانی شدن اقتدار، تمایز ساختارها و گسترش اشتراک سیاسی. در این تحقیق نشان داده می شود که آیا رابطه ای میان این متغیرها و توسعه نیافتگی وجود دارد یا خیر؟ اگر دارد، این رابطه چگونه است؟ و در چه حدی توانسته بر روند نوسازی سیاسی تأثیر منفی بگذارد؟

۱۰- روش گردآوری اطلاعات

با توجه به ماهیت تاریخی پدیده های مورد تحقیق، و نیز ناظر به حال بودن برخی از آن ها، اطلاعات مورد نظر، از دو منبع کتابخانه ای- اسنادی و مشاهده ای، جمع آوری و تحلیل خواهد گردید.

۱۱- قلمرو تحقیق

قلمرو تحقیق به لحاظ زمانی، از سال ۱۳۹۸ ه.ش با روی کار آمدن شاه آمان الله تا سقوط دولت کمونیستی در اول سال ۱۳۷۰ را دربر می گیرد. این زمانی است که افغانستان با اتخاذ رویکرد نسبتاً نوگرایانه، در ارتباط بیشتر با جهان خارج قرار گرفته از فن آوری جدید و فرهنگ آن، کم و بیش بهره مند می گردد. به لحاظ مکانی، به کشور افغانستان اختصاص یافته و به لحاظ موضوع، به توسعه سیاسی که یکی از ابعاد چندگانه توسعه را تشکیل می دهد، محدود خواهد شد.

۱۲ - مفاهیم پژوهش

به منظور نیل به فهم مناسب از مسایل مرتبط با موضوع پژوهش و پیش گیری از ابهامات احتمالی در تحلیل داده ها، لازم است، مفاهیم اصلی پژوهش، پیش از کار برد آن ها در متن، مورد بررسی قرار گرفته و برداشت پژوهشگر از آن ها در متن روشن گردد. مفاهیم چه سیاسی و چه غیر سیاسی معمولاً فاقد تعاریف یک دست و واحد می باشد که این امر بر پیچیدگی مطلب بیش از پیش می افزاید اما برداشت های مفهومی متفاوت پدیده ای است که باید با آن کنار آمد.

در بحث مفاهیم به کلیدی ترین مفاهیم مرتبط با موضوع بسنده خواهد شد. بدیهی است که مقصود از بحث مفاهیم، طرح تمام دیدگاه ها یا تعاریف مربوط به یک مفهوم نیست هم چنین که نقد و بررسی مفاهیم هدف اصلی این بحث را تشکیل نمی دهد، بلکه مقصود توضیح تعاریف و ویژگی های مفاهیم در حدی است که بتواند ما را در فهم متن و تحلیل داده ها کمک نماید.

۱-۱۲ توسعه سیاسی

«توسعه» به معنای بهبود و گسترش همه شرایط و جنبه های مادی و معنوی زندگی اجتماعی و یا فرایند بهبود بخشیدن به کیفیت زندگی افراد جامعه می باشد. توسعه سیاسی در اصطلاح به معنای افزایش ظرفیت و کارایی یک نظام سیاسی در حل و فصل تضادهای منافع فردی و جمعی، ترکیب مردمی بودن، آزادی و تغییرات اساسی در یک جامعه است.^۱

لوسین پای افزایش ظرفیت نظام در پاسخگویی به نیازها و خواسته های مردم، تنوع ساختاری، تخصصی شدن ساختارها و نیز افزایش مشارکت سیاسی را لازمه توسعه سیاسی می پندارد.^۲

^۱ - غلام رضا، علی بابایی (۱۳۸۵) فرهنگ روابط بین الملل، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین الملل، ص ۹۲.

^۲ - عبدالعلی، قوام (۱۳۷۹) چالشهای توسعه سیاسی، چاپ اول، تهران، نشر قدس، ص ۸۶.

سامویل هانتینگتون که نظریه او در این جا مبنای بحث قرار گرفته، توسعه سیاسی را بیشتر با شاخص های تفکیک ساختارها، افزایش مشارکت سیاسی و عقلانی شدن رفتار تعریف کرده است. این تعریف در این جا مورد توجه رساله قرار گرفته و تفصیل آن در بحث چارچوب نظری مطرح خواهد شد.

۱۲-۲- نوسازی سیاسی

علی رغم آنکه نوسازی و توسعه گاهی به صورت مترادف به کار می‌روند، اما برخی از محققان، توسعه سیاسی را خیلی عام تر از نوسازی سیاسی تلقی می‌کنند و معتقدند نوسازی سیاسی در بطن توسعه سیاسی است. نوسازی سیاسی را می‌توان فرایندی تلقی کرد که طی آن، نقش‌های کارکردی استراتژیک جامعه به سازندگی و تولید مبادرت می‌ورزند.

برخی نیز نوسازی را به ساختارهای سیاسی متنوع و تخصصی شده و نیز توزیع اقتدار سیاسی در میان کلیه بخش‌ها و حوزه‌های جامعه مرتبط می‌سازند؛ برخی نیز محافظه کارانه به این دو مفهوم می‌نگرند و بر ارزش‌هایی چون ثبات و تعادل و هماهنگی در جامعه تاکید می‌کنند. نظریه پردازان نوسازی، از جوامع سنتی، انتقالی و نوسازی شده؛ و نظریه پردازان توسعه، از جوامع توسعه نیافته، در حال توسعه و توسعه یافته سخن می‌گویند اما، هر دو به فرایند حرکت از سنت به نوسازی یا از توسعه نیافتگی به توسعه یافتگی اشاره دارند..

نوسازی سیاسی مستلزم بسط آگاهی سیاسی به گروه‌های اجتماعی تازه و تحرک این گروه‌ها به صحنه سیاست است. تحول سیاسی به ایجاد نهادهای سیاسی نیاز دارد که به اندازه‌ی کافی تطبیق-پذیر، پیچیده، مستقل و منسجم باشند تا بتوانند گروه‌های تازه را به درون خود جذب کنند و اشتراک سیاسی آنها را سازمان دهند و دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی را به پیش برند.^۱

"به‌گفته‌ی هانتینگتون، نوسازی روندی چندی بعدی متضمن تغییر در همه‌ی عرصه‌های اندیشه و عمل انسان است، نوسازی سیاسی، تغییر نظام سیاسی را در نظر دارد و دربر گیرنده‌ی تغییرات در ساختار سیاسی، فرهنگ سیاسی و روندهای سیاسی است، نوسازی سیاسی روندی همانند توسعه‌ی سیاسی است و به‌طورکلی در مورد جامعه‌های در حال رشد به کار می‌رود. مسائل نوسازی سیاسی

^۱ - سامویل، هانتینگتون (۱۳۷۰) سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی سیاسی، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ چهارم، تهران، نشر علم، صص ۳۸۷-۳۸۸.